هو العلیم

رابطهٔ ایمان و ارتقای فهم؛ رسالت حقیقی عالمان دینی

نقد مرجعیت عوام‌گرا و تفسیر آیهٔ ﴿يَرۡفَعِ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡعِلۡمَ دَرَجَٰتٖ﴾

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمد لله رب العالمين

وصلّى اللهُ على سيّدِنا و نبيّنا أبى‌القاسمِ محمّدٍ

و على أهلِ بيتهِ الطّاهرين

واللعنةُ على أعدائهم أجمعين

﴿يَرۡفَعِ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡعِلۡمَ دَرَجَٰتٖ﴾.[1]

دیروز که در خدمت دوستان بودیم، صحبتی را مطرح کردم؛ البته نتوانستم آنچه را که می‌خواستم عرض کنم، چون دیگر فرصت نبود و سخن هم قدری طولانی و به‌درازا کشیده شده بود. با خود گفتم بقیّهٔ صحبت را امروز خدمت دوستان ادامه

---

[1] سورهٔ مجادله (۵۸) آیهٔ ۱۱. معاد شناسی، ج ۴ ، ص ۱۷۳:
«خداوند افرادی را که از شما ایمان آورده‌اند و افرادی را که به آنان علم داده شده است به درجاتی بالا می‌برد.»

بدهم.

ابلاغ کامل و صحیحِ مبانی علامه طهرانی، تعهد آیت‌الله طهرانی

علی‌کلّ‌حال [این] مطلب، خیلی مسئلهٔ مهمی است. بنده همان‌طور که پس از فوت مرحوم آقا [علامه طهرانی] رضوان‌الله‌علیه متعهّد شدم که مطالب و مبانی ایشان را به رفقا انتقال دهم و در این انتقال، دست نبرم و چیزی از خود اضافه نکنم، ان‌شاءالله که خداوند ما را بر همین تعهّد و التزام باقی بدارد و در مطالبی که نقل می‌شود، خیانت نکنیم، امانت را رعایت کنیم و [کاری کنیم که] افراد به مسئولیّت خود اطلاع پیدا کنند و به آنچه مورد نظر بزرگان و اولیای الهی است، برسند.

خصوصاً با توجه به مطالبی که از [برخی] نزدیکان خودِ مرحوم آقا [علامه طهرانی] مشاهده می‌شود؛ [کسانی] که برخلاف مسیر و طریق ایشان اقدام می‌کنند و مردم را راهنمایی می‌کنند، و [بعداً] مشخص می‌شود که [این] راه اشتباه بوده است. این [انحراف‌ها] همه‌اش به‌خاطر عدم توجّه به مبانی [بزرگان] است.

عمل به مطالب اولیاءالهی، باعث خروج انسان از کثرات و دنیا

بنده خود بارها از مرحوم آقا [علامه طهرانی] شنیدم به انحاء مختلف، چه در صحبت‌ها و سخنانی که می‌گفتند ـ در کتاب‌های ایشان هم نوشته [شده] و اینها چیزهای نیست که خصوصی باشد ـ که حقیقتِ انسان و نفْسِ انسان، به‌واسطهٔ تکامل و تربیت سلوکی، کم‌کم از تعلّقات کثرت و از تفکّرات عالمِ دنیا بیرون می‌آید. این تربیتِ سلوکی، انسان را دگرگون می‌کند، نفْس را دگرگون می‌کند و به‌واسطهٔ دگرگونی نفس، تفکّراتِ انسان دگرگون می‌شود و به‌واسطهٔ دگرگونیِ تفکّرات، تمایلاتِ او دگرگون می‌شود.

مثلاً قبلاً به چیزی میل داشت [یا] به قضیه‌ای شوق داشت، [اما] الآن به‌طور کلّی میلِ او عوض می‌شود، شوقِ او عوض می‌شود؛ دیگر اصلاً میل ندارد، برایش بی‌تفاوت است یا [حتی] انزجار برایش پیدا می‌شود. خب، این گلبول‌های خون او که تغییر نکرده، وزنش کم‌وزیاد نشده، سلول‌های مغزی که سرِ جایِ خود است، اینها که عوض نشده

است. [پس] چه مسئله‌ای درون او رخ داده که پارسال طورِ دیگری فکر می‌کرد و تمایلاتی داشت، و علاقه‌اش به بعضی چیزها بود، [اما] الآن اصلاً نسبت به همان مسائل می‌خندد و اصلاً توجّه نمی‌کند؟ این چه تغییری [است که] پیدا می‌شود؟

این تغییر همان تغییرِ نفسانی است؛ [یعنی] نفْس، به‌واسطهٔ تربیت و تزکیه، به‌طورِ کلّی یک تحوّلی در درون آن پیدا می‌شود و تغییری در او [رخ می‌دهد] که بر آن اساس، فکر [انسان تغییر] پیدا می‌کند.

تأثیر مستقیم مرجع تقلید در رشد معنوی مقلّدان خود

رساله‌ای هست که بنده [آن را] نوشته‌ام؛ البته، [اصل] رساله، رساله‌ای است که مرحوم آقا [علامه طهرانی] نوشته‌اند؛ مربوط به «اجتهاد و تقلید» بوده [و مربوط به] همان زمانی است که ایشان در نجف بودند و درس‌های مرحوم حاج شیخ حسین حلّی را می‌رفتند. راجع به دروسِ مختلف، از جمله درسی به نام اجتهاد و تقلید. البتّه یک بحثِ فنّی است و ایشان [رساله را به] عربی نوشته بودند.

ما اوّلاً این [رساله] را ترجمه کردیم؛ یعنی بنده خودم آن را ترجمه کردم تا استفادهٔ از آن بیشتر شود. حالا آن مقداری که مسئله [کاملاً] فنّی است [طبیعتاً] به‌دردِ عموم نمی‌خورد؛ گرچه ترجمه شده، ولی بالأخره جنبه‌های اصطلاحی [و تخصصی] دارد.

ولی من الآن آمده‌ام ـ صرف‌نظر از مطالبی که ایشان در حواشی نوشته بودند ـ نسبت به این مطالب، چیزهایی را خودم اضافه کرده‌ام و آنها را یک‌مقداری [از سطح فنی] پایین آورده‌ام تا استفادهٔ آن برای [عموم] افراد بهتر باشد و اشخاص بتوانند [راحت‌تر از آن استفاده] کنند.

الحمدلله ظاهراً اجازهٔ [چاپ] آن هم داده شده و همین روزها بایستی که از طبع خارج شود. [این کتاب] به نام «اجتهاد و تقلید» است و قِسم عربی آن را هم بعداً، با همین حواشی که به عربی ترجمه شده، آن هم عن‌قریب است که چاپ کنیم.

یکی از مطالبِ بسیار مهمّی که بنده در آنجا، در خاتمهٔ رسالهٔ «اجتهاد و تقلیدِ» مرحوم آقا [علامه طهرانی] رضوان‌الله‌علیه متذکّر شده‌ام این بود که: به‌طورِ کلّی، طرزِ تفکّرِ یک مرجع و یک مجتهد چه

طرزِ تفکّری باید باشد؟ آیا طرزِ تفکّری [است] که همراه با مردم جلو برود؛ یعنی هرچه مقلّدینِ او گفتند [همان را بپذیرد و مطابق خواست آنان حرکت کند]؟

من یک‌وقتی مقاله‌ای می‌خواندم که چند نفر از طهران ـ از خانم‌ها و آقایان و چند دانشجوی دختر و پسر ـ رفته بودند قم پیشِ یکی از آقایانی که رسالهٔ [عملیه] دارد. از او خواسته بودند چند تا [مسئله] را درست کند؛ موسیقی را برایشان حلال کند، فلان [ورزش] را حلال کند، فلان [نوع] موسیقی را [حلال کند.]

او هم [در پاسخ گفته بود]: «یکی‌یکی حلال کردیم! باشد، باشد.» آخرش رو کرده گفته: «خب، دیگر چیزِ دیگری دارید [که] برای شما درست کنم؟!»

خب، ببینید این یک قِسم مرجعیّت است. البتّه این [شخص،] یک آدم بی‌سوادی است، خیلی بی‌سواد است و اصلاً نباید اسمش را حتّی جزوِ یک شخصِ فاضل آورد. ما اطّلاع داریم که همان زمان

که در قم درس می‌خواندیم، این [شخص] چه می‌گفت و چطور درس می‌داد!

خدا رحمت کند استادمان، مرحوم آقای غروی رحمةالله‌علیه ایشان می‌گفتند: «آن وقتی که ما درسِ مرحوم آقای داماد می‌رفتیم، این [شخص] هم می‌آمد و با یک طلبهٔ دیوانه بحث می‌کرد!» [منظورشان] همین آقا بود!

اوضاع خیلی شیرتوشیر شده است. بحمدالله [در] این مسائل، همه چیز هست. بعد هم به‌خاطرِ حرف‌ها و مسائل او، عده‌ای هم طرفدار پیدا کرده است؛ از همین‌هایی که جزوِ طیفِ خاصی هستند. بله! ایشان [در پایان] گفته است: «حالا چیزِ دیگری هم دارید [تا] من [برایتان درست] کنم؟!»

خب، ببینید این یک طرزِ تفکّر است: مرجع و صاحبِ رساله می‌نشیند و هرچه مخاطبِ او می‌خواهد برای او درست می‌کند! فرمول هم ممکن است چندتایی دستِ انسان باشد و این [فرمول‌ها] را جمع‌وتفریق کند، ضرب‌درهم کند و یک نتیجه‌ای بیرون بدهد و ارائه کند.

ارائهٔ فتوای مطابق با میل مردم، سبب

تثبیت انحراف و پایین نگه داشتن سطح آنان

خب، نتیجهٔ آن چه می‌شود؟ نتیجه این می‌شود که مخاطبی که به این فرد و مجتهد اعتماد می‌کند و او را مرجع خود به حساب می‌آورد، در همان سطحی که خودش هست در همان سطح تا آخرِ عمر می‌ماند؛ یعنی اگر در این حدّ است، تا آخر [در همین حد] می‌ماند و از این بالاتر [نمی‌رود،] اگر پایین‌تر نرود!

آن [مرجعی] که می‌آید می‌گوید موسیقی حلال است، آن [مقلّدش] دیگر [دست به کار] می‌شود؛ اگر تا حالا با یک‌مقداری ترس‌ولرز، دو سه [قطعه] موسیقی [در خانه گوش می‌داد] این دفعه دیگر می‌رود همه‌چیز را در خانهٔ خود می‌آورد. توجه می‌کنید؟

یا فرض کنید وقتی [مرجع] می‌گوید: «حالا فلان ورزش اشکال ندارد؛ حالا با یک لباسی [باشد] که مرد هم ببیند!» این [مقلد] اصلاً بلند می‌شود پارتنر و شریک بازیِ خودش را برمی‌دارد، اصلاً دوست‌پسرش را برمی‌دارد [می‌آورد]، پسرخاله‌اش

را [می‌آورد].

این طرزِ تفکّری که برای یک شخص پیدا می‌شود، آیا باید [او را] به همان حال نگه داشت یا باید تغییر داد؟ وظیفهٔ یک عالم، و تعهّدی که نسبت به مخاطبین خود دارد، چیست؟

ضرورت ایستادگی مرجع تقلید بر بیان حق، در فشارهای اجتماعی

یک‌وقتی یک شخص مخاطب است [اما] نمی‌خواهد گوش بدهد! خب، نمی‌خواهد، ندهد. بنده حرفم را می‌زنم و مطلب را می‌گویم؛ مثل اینکه الآن دارم مطالب را خدمتِ رفقا و دوستان می‌گویم. خب، الآن چند نفر اینجا نشسته‌اند؟

بعضی‌ها می‌گویند: «این آقای طهرانی چرا این‌قدر زیاده‌روی می‌کند؟ این‌قدر هم ضرورت ندارد.» این یک طرزِ فکر است.

بعضی‌ها می‌گویند: «نه! این هرچه می‌گوید بایستی که روی آن فکر کرد و ترتیبِ اثر داد.» این هم یک طرزِ فکر است.

یکی هم می‌آید و می‌گوید: «بابا! اصلاً این حرف‌ها همه‌اش کَشک است! اینها اصلاً [مهم]

نیست؛ حالا برویم ببینیم چه می‌شود!»

افکارِ مختلف، طرزِ فکرهای مختلف، تمایلاتِ مختلف و نگرش‌های مختلف، [حتی] در یک جمعی که ممکن است چند نفر باشند وجود دارد؛ تا برسد به اینکه مخاطبان شما افرادی از هر سطح و هر صنفی باشند.

مرحوم آقا [علامه طهرانی] کتابی نوشتند؛ آخر ایشان یک آدمِ عادی نبوده است. [ایشان] آمدند و کتابِ «وظیفهٔ فردِ مسلمان در حکومتِ اسلام» را نوشتند؛ همان کتابی که نگذاشتند [چاپ شود و] گفتند: «نباید چاپ شود و چه و فلان!» همان کتابی که نباید [منتشر] بشود.

خب، طبیعی بود که چنین کتابی، مسائلی را به‌وجود می‌آورد، امواجی را به‌وجود می‌آورد و خواهی‌نخواهی حرف‌هایی را ایجاد می‌کند. اما آیا [یک] عالمِ دینی باید منتظر بنشیند تا همه‌چیز صاف و آرام و بدون سروصدا و [مشکل] رد بشود؟ [در آن صورت] دیگر نمی‌تواند کاری بکند یا حرفی بزند. اگر قرار باشد که عالمِ دینی بخواهد آرام بشود،

همهٔ حرف‌هایش باید زیراکس و کپی [حرف دیگران] باشد! خب، پس چه‌چیزی [را] باید درست کند؟ چه چیزی را باید خلق کند؟ چه‌چیزی را باید ایجاد کند؟ چه مطلب [تازه‌ای] را باید بگوید؟

اگر قرار باشد من حرفی را بزنم که دیگران سال‌ها زده‌اند، چرا شما مدام حرفِ من را گوش بدهید؟! [شما می‌توانید] نوارها را بردارید، هر روز بگذارید و [همان] صحبت‌ها را تکرار کنید. [دیگر] نیازی به آمدنِ من به اینجا نیست؛ نیاز به این ندارد که من بلند شوم بیایم، بنویسم، بگویم، صحبت [کنم]. [اما وقتی] بگوییم و حرف بزنیم، صدا درمی‌آید: «اِ! اینها چیست؟! این حرف‌ها چیست؟! مسائل جدید است؟!» خب بله، جدید است! چرا شعار می‌دهید؟! جدید است که جدید است؛ پس همیشه باید حرفِ کهنه زد؟!

[می‌گویند:] «آقا! ما اینها را تا حالا نشنیده‌ایم.» خب، حالا بشنوید.

[می‌گویند:] «آقا! کسی این حرف‌ها را تا حالا نزده.» خب، حالا یکی دارد می‌زند.

[فقط می‌گویند:] «شعار است!» نمی‌گوید حرف

درست است یا غلط؛ چون اگر بگوید «غلط است»، مچش گرفته می‌شود؛ کجایش غلط است؟ آنجایی که غلط است، بگو! توجه می‌کنید؟

بنده کتابی نوشته‌ام [به نام] اسرار ملکوت. به مطالب جلد دوم ایراد [وارد] کردند، البته به جلد سوم هم همین‌طور. ایراد کردند که: «این کجایش [صحیح است]؟ این کتاب حرف‌هایی زده.» آمدند رد کردند. [می‌پرسم:] «رد چیست؟» می‌گویند: «ایشان در صحبت‌هایش تند است.» می‌گویم: «اصلاً بنده تند که هیچ، اصلاً بنده فلفل هستم! شما از فلفل تندتر دارید؟! اصلا من فلفل! خب، این شد ایراد؟!» بگو: «این حرف دروغ است.» این را بیا بگو. «چرا ایشان تند است؟» خب بله، بنده تند هستم؛ بسیار خب، بعدش؟ اگر با همین تندی که هستم، حرفم راست [و درست] بود، چه موضعی داری؟! این را بیا بگو! چرا فرار می‌کنی؟ چرا مغلطه می‌کنی؟

بدبخت! من این را برای تو گفتم، توی عمامه‌به‌سر! [تویی] که یک‌طوری می‌خواهی ایراد بگیری؛ تویی که این مدت از عمرت گذشته، هفده

هجده سال از فوت آقا گذشته، [اما] هنوز روی چشمت پارچه انداخته‌ای که نبینی، من [این را] برای تو نوشته‌ام!

[می‌گویند:] «این تند است»، «این حرف‌هایش تند است»، «این هم زمانِ بابایش تند صحبت می‌کرد.» اگر من زمان پدرم تند صحبت می‌کردم، پس چرا من را دعوت می‌کرد که بیایم دهگی [مانند دهۀ محرم یا صفر] خانه‌اش منبر بروم؟! التفات می‌کنید؟!

ارتقای سطح فهم و بیدار نمودن مردم، وظیفۀ عالم و مرجع تقلید

[ما] مدام در شعار حرکت می‌کنیم، در احساسات حرکت می‌کنیم، در این مطالب می‌رویم. [حالا سؤال این است:] این وظیفه، وظیفۀ کیست؟ وظیفۀ یک عالم است.

مرجع تقلید وظیفه‌اش این نیست که هرچه مخاطبش می‌گوید، بگوید: «باشد، برایت درست می‌کنم!» [یکی می‌گوید:] «می‌خواهم این معامله را بکنم، عیب ندارد؟» [می‌گوید:] «درست می‌کنم! فرمولش دستِ من است، کاری ندارد!» «بخواهی

این کار را انجام بدهی، درست می‌کنم!»

[دیگری می‌گوید:] «آقا! می‌خواهم با این موسیقی [و ساز و آواز] دلنگ‌ودولونگ [کاری] بکنم.» [می‌گوید:] «درست می‌کنم!» [دیگری می‌گوید:] «اصلاً می‌خواهم بروم در این پارتی و دَنس!» [باز هم می‌گوید: «درست می‌کنم!»]

[این] «درست می‌کنم و درست می‌کنم» یعنی چه؟! تو داری این [آدم] را بدبخت می‌کنی! عمرش را به بطالت می‌گذرانی، سرمایهٔ او را از دستش می‌گیری! توجه می‌کنید؟

[وظیفهٔ مرجع این نیست که اشتباه مردم را توجیه کند،] باید او را بیدار کند، باید او را هشیار کند، باید به او بگوید که راهت خطاست، باید فهمِ او را بالا بیاورد، فهمِ او را بالا بیاورد!

حریّت و دوری از ریاست‌طلبی، نتیجهٔ ارتقای فهم در مکتب علامهٔ طهرانی

پدر ما می‌توانست ما را جور دیگری تربیت کند؛ طوری که همان افکاری که در دیگران هست، در ما هم باشد؛ اما طوری تربیت کرد که ـ به دوستان گفتم ـ اگر امشب بیایند به من بگویند: «فردا می‌خواهیم

مسئولیت رهبری مملکت را به شما بدهیم»، فردا دیگر [بندهٔ] طهرانی را در ایران نخواهید دید! این‌طور ما را تربیت کرده است. [در] جایی که الآن برای یک پاسبان‌شدن، شکم همدیگر را تکه‌تکه می‌کنند! [برای] یک پاسبان، یک شهردار، یک [منصب ساده]... . والله اگر بیایند بگویند: «فردا مجلس کذا، رفراندوم و رأی و فلان تعلیق گرفته، فردا فلانی باید رهبر بشود» شما امروز عصر، دیگر من را در ایران نخواهید دید! می‌روم جایی که عرب نی بیندازد، سایه‌ام را هم کسی نتواند پیدا بکند. درست شد؟

خب، پدر ما می‌توانست ما را طور دیگری تربیت کند. می‌توانست... . [این افراد] هستند دیگر؛ بلند شوید بروید ببینید در بیوتِ [برخی] آقایان چه خبر است، چه صحبت‌هایی هست، بینِ حواریّون[1] این افراد چه می‌گذرد! بنده بودم، همه‌جا بودم، همه‌جا رفتم، همه‌جا سیر و سیاحت کردیم، همه‌جا رفتیم. بروید ببینید چه حرف‌هایی هست، چه مطالبی

---

[1] جمعِ «حَوارِیّ»؛ یاران نزدیک و خاص. (محقق)

هست، چه قضایایی هست!

نمونه‌ای از فضای تزویر و جاه‌طلبیِ حاکم بر بیوت برخی مراجع تقلید

این قضیه را چند دفعه از مرحوم والد [علامه طهرانی] شنیدم که می‌فرمودند:

«یک‌وقت در مدرسهٔ آقای خویی نشسته بودم؛ منتظر بودیم که آقای خویی بیایند و درس بگویند.»
ـ چون مرحوم آقا چند سال شاگردِ آقای خویی هم بودند ـ «دیدم دو نفر پشتِ سرِ من نشسته‌اند و حرف می‌زنند. یکی دارد به آن یکی می‌گوید: آقا، شیخ [فلانی] عبدالجوادِ کرمانشاهی را برای چه آورده‌ای و در بیتِ آقای کذا [جای داده‌ای]؟»
ـ البته مرحوم آقا اسم نیاوردند، بنده هم از ایشان سؤال نکردم که چه شخصی مورد نظر است. ـ
«چرا وقتی که به نجف آمده، در بیت آقای [کذا] از او پذیرایی می‌کنی؟ یک روز نگه‌دار، دو روز نگه‌دار؛ بعد او را ببر در یک جای دیگر تا از آنچه در اینجا اتفاق می‌افتد نبینند و اطلاع پیدا نکنند؛ اگر اطلاع پیدا کنند، آن‌وقت دیگر می‌روند و وجوهات نمی‌فرستند! وقتی می‌بینند چه اوضاع و مطالبی هست. چرا یک عالِمِ فلان‌جا را اینجا مهمان می‌کنی؟ دو روز مهمانش کن؛ بعد ببرش. یک خانه‌ای برایش می‌گیریم، اتاقی، سوئیتی، یک چیزی می‌گیریم تا وقتی که می‌خواهد در نجف بماند.»

درست شد؟ بروید ببینید چه خبر است، چه حرف‌هایی هست، چه بنگاهِ معاملات‌هایی هست، چه مسائلی هست!

نمونه‌هایی از زهد، مناعت طبع و حریّت علامهٔ طهرانی

[می‌توانید] بیایید ببینید در بیتِ مرحوم آقا [علامه طهرانی] آن زمانی که ایشان بودند، چه حرف‌ها و چه مطالبی [مطرح] می‌شد؛ چه قضایایی می‌شد! چه آزادی‌ای، چه حرّیتی، چه استقلالی، چه صداقتی، چه امانتی، چه صفایی، چه نورانیّتی هست!

[یک بار] نشسته بودیم. در سال‌های آخرِ [عمر] ایشان بود. بنده آن زمان قم بودم و آمده بودم مشهد. [حدود] یکی‌دو سال [پیش از] فوتِ ایشان، چون سه سال قبل از فوت، بنده را به قم فرستاده بودند. صحبتِ این بود که بعضی نهادها برای [چاپ تعدادی] از کتاب‌های ایشان ممانعت‌هایی ایجاد کرده بودند. رفقا به بنده پیشنهاد کردند به ایشان بگوییم: «برویم پیش بعضی از افراد و آقایانی که جزوِ مسئولین و متصدّیانِ امر هستند، نامه‌ای بگیریم تا برای چاپ کردن کتاب‌های آقای طهرانی کسی مزاحمت ایجاد نکند و مدام ایراد نگیرند.»

من گفتم: «آقا! این فایده ندارد. پدرِ ما اهلِ این حرف‌ها و نامه‌گرفتن نیست.»

گفتند: «نه، حالا تو برو بگو.»

گفتم: «اما فایده ندارد.»

گفتند: «نه، حالا تو چه‌کار داری؟ تو برو بگو.»

گفتیم: «چشم.»

آمدیم از آن حیاط [وارد] این حیاط [شدیم.] مرحوم آقا [علامه طهرانی] دراز کشیده بودند و داشتند می‌خوابیدند. بعدازظهر بود؛ ناهارشان را

خورده بودند، و آن‌هم چه ناهاری! اصلاً من نمی‌توانستم نگاهش کنم! ناهار... یک آبگوشتی بود که باید در آن می‌گشتی [تا شاید] نخودی پیدا می‌کردی! یک‌دفعه به آقا گفتم: «آقاجان! خب آب بخورید! اقلاً بفهمید نان و آب می‌خورید!» [ایشان] گفتند: «آقا! فرقی نمی‌کند؛ منظور این است که این شکم پر شود، فرقی نمی‌کند.»

آبگوشتشان را خورده بودند. والده‌مان ـ خدا رحمتش کند ـ داشت سفره را جمع می‌کرد و ایشان هم دراز کشیده بودند که بخوابند. من هم رفتم نشستم و گفتم: «آقاجان! ما یک پیغام آوردیم.» فرمودند: «بفرمایید.» گفتم: «این رفقا می‌گویند برای اینکه ممانعتی برای این کتاب‌ها پیش نیاید، یک نامه از یک نفر...» هنوز اسم [کسی را] نبرده بودم که ایشان فرمودند: «نه‌خیر! برو آقا بیرون.» نزدیک بود یکی هم تو گوش ما بزنند! اصلاً نگذاشتند جمله‌ام را تمام کنم. فرمودند: «نه‌خیر!»

بعد این جمله را فرمودند: «ما برای کارِ حقّمان هم حتی منّتِ کسی را نخواهیم کشید!» کارِ حق! نه

کارهای دیگر. برای کارِ حقّمان که باید این مطالب پخش شود، دستِ مردم برسد، مردم بشنوند و حرف و مطلب را بفهمند؛ در جایی که داریم هزار حرف و مطلب می‌شنویم، این حرف را هم در کنارِ آنها بشنوند؛ در جایی که داریم هزار صحنه به اسم اسلام مشاهده می‌کنیم، این صحنه را هم در کنارش ببینند.

به‌خاطر حرفِ حقّمان، ایشان فرمودند: «ما رو به کسی نمی‌اندازیم. اجازه دادند، دادند؛ ندادند چاپ نمی‌کنیم. برو، آقا! بفرمایید بیرون.»

آمدیم و رفتیم به آنها [رفقا] گفتیم؛ چیزی نمانده بود یک کتک هم بخوریم!

این می‌شود چه؟ این می‌شود آزادی، حرّیت، استقلال؛ این می‌شود مناعت[1]، کرامت، امانت، این می‌شود صفا و صداقت.

نمونه‌هایی از ممانعت برخی علماء از ارتقای فهم مردم

یک مرجع وظیفه‌اش این است که فهمِ مردم را یواش‌یواش بالا بیاورد؛ تمایلاتِ مردم را بالا بیاورد.

---

[1] بلندنظری؛ عزّت‌نفس. (محقق)

[این جمله را] بنده در آنجا [در کتاب اجتهاد و تقلید] نوشته‌ام.

۱. انکار حقایق در قبال رسالهٔ اربعین

بنده کتابی راجع به اربعین نوشته‌ام.[۱] [در آنجا گفته‌ام:] «آقا! این اربعین برای این مرده‌های ما نیست؛ اربعین برای امام حسین علیه‌السلام است.» مطالعه کرده‌اید دیگر؟ در آنجا بنده [نظرم را بیان کرده‌ام] و اگر کسی هم ایراد دارد بیاید بگوید. این را هم باز گذاشته‌ام؛ در چاپِ بعد تصحیح می‌کنیم.

حرفِ من این است که: «اربعین در اسلام سابقه نداشته است؛ حتی برای پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم هم اربعین بگیرند.» [آیا] داریم؟ نداریم! بیش از دویست و هفتاد و پنج سال ـ قریبِ به سه قرن، نه یک هفته و دو هفته ـ سه قرن ائمه با ما بودند، [اما] یک اربعین نگرفتند! آن‌وقت حالا ما برای مرده‌هایمان اربعین می‌گیریم! اربعین برای سیدالشهداست، روایت داریم که برای سیدالشهداست. [اگر] می‌خواهید مجلس بگیرید،

---

[۱] اربعین در فرهنگ شیعه

یک مجلسِ ائمه بگیرید، ذکرِ خیری هم از آن میّت باشد، طلبِ مغفرتی هم باشد، ترحیم هم باشد. چرا باید اربعین گرفته شود؟!

آن‌وقت، همان افرادی که ما توقع داریم جزو صف ا افرادی باشند که از این حمایت کنند، می‌بینیم به مقابله و برخورد برخاستند؛ عجب! [می‌گویند:] «این آقا آمده کتاب نوشته و اربعین را رد کرده! این سنّت در میانِ مردم چه اشکالی دارد باشد؟!» [یا می‌گویند:] «این حرف‌ها به این [شخص] نیامده است!»

ببینید، ما داریم در شعار و احساسات زندگی می‌کنیم. خب، آقا! کتاب نوشته‌ام؛ بیا جواب بده. اینکه دیگر حرفی ندارد. بعد یکی دیگر ـ اسمش را نمی‌برم ـ در رادیو یا تلویزیون [وقتی] راجع به اربعین سؤال کرده‌اند، گفته است: «نه‌خیر، اربعین بوده، برای همه ائمه بوده، منتها آنها از بین رفته و [فقط] برای امام حسین باقی مانده است!»

خدا روزِ قیامت تو را می‌آورد، به عددِ آن‌هایی که این دروغ را از تو شنیدند برای تو [حساب] می‌گذارد! در کدام کتاب نوشته است که در زمانِ

ائمه اربعین بوده و بعد [از بین رفته]؟! ما که همهٔ این کتاب‌ها را دیدیم! من که بی‌خود چیزی نمی‌نویسم، ما که دیدیم. چرا دروغ می‌گویی؟! چرا دروغ می‌گویی؟! چه وقت برای پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم اربعین داشتیم؟ برای حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها؟ برای امام حسن؟ چه وقت برای امام صادق اربعین گرفته بودند؟ چه وقت برای اصحابِ ائمه اربعین گرفته بودند؟! چطور ما اینها را ندیده‌ایم؟! حالا به شما وحی شده که این‌طور می‌فرمایید! این کتاب‌ها هست دیگر؛ اگر همین کتاب‌هایی است که در دستِ ماست، ما درونِ آنها [چیزی] پیدا نکرده‌ایم.

چرا جلوی دین و فهمِ مردم را می‌گیرید؟! چرا وقتی یک نفر دارد فهم را بالا می‌آورد، جلوی او می‌ایستید؟! چه چیزی گیرتان می‌آید؟! یا اینکه نه، دینِ مردم همین‌طور سرسری و لاابالی است؛ «حالا یک چیزی از دهانمان می‌پرانیم، حالا گرفت، گرفت؛ نگرفت...» قضیه این است؟! «حالا یک چیزی می‌گوییم؛ گرفت، گرفت؛ نگرفت، نگرفت

دیگر؛ حالا خیلی مسئله مهمی نیست.» مسئله مهمی نیست؟! خیلی مسئله مهم است؛ همین‌هاست که نفْس را نگه می‌دارد، رشد می‌دهد و کم‌کم بالا می‌برد.

دیروز عرض بنده این بود که ما در عالم نفْس و در عالم احساسات گرفتاریم؛ به باطن، حرکت نمی‌کنیم و فقط ظاهر را می‌بینیم. [به همین دلیل،] ظاهر برای ما جلوه دارد. از واقعهٔ عاشورا فقط تیر و شمشیر و سنان را می‌بینیم؛ [اما] هدف امام‌حسین علیه‌السلام را نمی‌بینیم. از قضیّهٔ عاشورا، فقط مصیبت را می‌بینیم؛ [اما به] درس‌هایی که در روز عاشورا بوده، به آن درس‌ها و به آن کلمات توجه نداریم، به پیام امام‌حسین علیه‌السلام توجه نداریم.

ارتقای فهم بشر، غرض اصلی جریان کربلا

بنده می‌خواستم یک کتاب یا مقاله‌ای راجع به اشکالاتی که [اخیراً] به قضیّهٔ عاشورا در [کتاب] روح مجرّد شده [و مخالفان زیادی هم پیدا کرده است بنویسم.] رفقا گفتند: «یک چیزی بنویس.» بعد که خواستیم مقاله‌ای بدهیم، گفتند: «خب، تو که می‌خواهی این [کار را انجام] بدهی، آن را بیشتر کن

و تبدیل به یک کتاب کن.» گفتیم: «بسیار خب.» و الآن مشغول نوشتن کتابی هستم ـ اگر خداوند توفیق دهد ـ به نام «تاریخ عاشورا». [در این کتاب بررسی می‌کنیم که] قضیّهٔ عاشورا چگونه اتفاق افتاد و ما چه برخوردی باید با این واقعه بکنیم، و بزرگان نسبت به عاشورا چگونه فکر می‌کردند، چگونه این داستان و مسئله را می‌دیدند و بررسی می‌کردند.

ان‌شاءالله حالا دعا بفرمایید که خداوند توفیق دهد که بتوانیم این مسئله را تا جایی که وسع خودمان اجازه می‌دهد، بسط بدهیم. در آنجا بنده به دنبال این مسئله هستم که تمام قضیّهٔ عاشورا برای بالا بردن فهم ماست. امام‌حسین علیه‌السلام نیامده بگوید که شما [فقط] بنشینید و بر سر و سینهٔ خودتان بزنید و عزاداری کنید. اینها دردی را دوا نمی‌کند. یک سیاه‌پوش بکنیم و فلان بکنیم و «ای وای زینبم!» و «علیِ اکبرم»، «ای علیِ اصغر تیرخوردهٔ چه...» خیلی خب، این [همه] حالا گریه کردیم، چه شد؟! چه شد؟!

آقا در هیئت عزاداری حضرت‌زهرا سلام‌الله‌علیها

کفشش را در می‌آورد، پابرهنه می‌آید، بعد بالای منبر هرچه از دهانش در می‌آید به اولیا و عرفای الهی می‌گوید! قضیّه چیست؟! تو می‌خواهی فرهنگِ امام‌صادق علیه‌السلام را به مردم نشان بدهی؟! امام‌صادق این‌طوری حرف می‌زد؟! حرف‌هایی از دهانش در می‌آید که بنده خجالت می‌کشم الآن جلوی شما بگویم! بعد آن‌وقت در [مراسم] حضرت فاطمه [سلام‌الله‌علیها]، حَنَک می‌اندازند، جلوی دسته... این چیست؟! [این] تظاهر است، شعار است.

اگر حضرت زهرا [سلام‌الله‌علیها] بیایند و بگویند: «به چه حقی تو آمدی به این افراد این جسارت را کردی؟» آن آقا که دارد جلوی دسته حرکت می‌کند، چه جوابی دارد بدهد؟ چه جوابی؟!

۲. واکنش مراجع تقلید به تخریب حرم سامراء در عین سکوت در قبال برخی حوادث مهم‌تر

برای از بین بردن گنبدِ عسکریین در سامرا، چه غوغایی به پا کردند! اما برای از بین رفتن و کشتن مردم، در این مدت صدا از یک نفر درنیامد! گنبد را خراب کردند؛ مگر گنبد چه بود؟! مگر غیر از چند

خشت چیز دیگری است؟ خرابش کردند؛ الآن بهتر از اول دارند می‌سازند! بنده خودم رفتم؛ بتن، تیرآهن و فلان، [طوری ساخته‌اند که اگر] بمب هم بزنند، نمی‌ترکد.

خب اینکه بهتر از اولش ساختند، چه شد قضیّه؟ چند تا خشت از آن بالا ریخت پایین؛ چه بساطی [راه انداختند!] البته بنده نمی‌گویم کار خوبی کردند! وهابی‌ها این کارها را کردند دیگر؛ اهانت کردند، توهین کردند؛ خدا لعنتشان کند آن کسانی که این عمل را انجام دادند، خدا با همان کسانی که محبوبشان هستند محشورشان کند و چه کند؛ اینها به جای خود. ولی ما باید ببینیم چقدر این مسئلهٔ [تخریب گنبد] در نظام شریعت و در نظام اسلام و با مبانی اسلام جانگداز است و آن را مقایسه کنیم با مسائل دیگری که جلوی چشم افراد اتفاق افتاده و همه در این سال‌ها مُهر سکوت بر لب زدند!

چند تا آجر از آن بالا افتاد؛ هیچ چیز [خاصی نشد] نه کسی مُرد، نه یک اتفاقی... یکی زخمی هم نشد. اما دوباره ساختند. نه از مقام ائمه علیهم‌السلام

کم شد، نه از درجه‌شان کم شد، نه هیچ چیز... [بلکه] اضافه هم شد، تازه توجه مردم بیشتر هم شد، مردم [بیشتر] رفتند.

بنده در همان زمانی که خراب بود، رفتیم زیارت کردیم؛ در زمانی که گنبد آباد بود هم رفتیم. توجه مردم که به‌واسطهٔ خراب‌کردن‌ها سلب نمی‌شود، تازه بیشتر هم می‌شود. اما نگاه کنید به اینکه فهم افراد در مقابل این قضیّه چقدر است، نسبت به مسائلی که هزار بار مهم‌تر است؛ کشتنِ یک نفر مهم‌تر است یا خراب کردن گنبد؟ کدام مهم‌تر است؟!

«یقتلون ابنَ رسولِ الله و یسألون عن دمِ بعوضة.»[1] پسر پیغمبر را می‌کشند، آن‌وقت یک پشه که می‌آید [می‌گوید:] «آی! این پشه را من زدم کشتم؛ چه‌کارش کنم؟» پسر پیغمبر را می‌کشد، هیچ چیز نمی‌گوید! این را می‌گویند چه؟ این را می‌گویند گیر کردنِ در ظاهر، گیر کردنِ در شعار، گیر کردن در

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۴۴:

«عَنِ ابْنِ أَبِي نعم [نُعَيْمٍ] قَالَ: شَهِدْتُ ابْنَ عُمَرَ وَ أَتَاهُ رَجُلٌ فَسَأَلَهُ عَنْ دَمِ الْبَعُوضَةِ فَقَالَ مِمَّنْ أَنْتَ قَالَ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ قَالَ انْظُرُوا إِلَى هَذَا يَسْأَلُنِي عَنْ دَمِ الْبَعُوضَةِ وَ قَدْ قَتَلُوا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ إِنَّهُمَا رَيْحَانَتِي مِنَ الدُّنْيَا يَعْنِي الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ (علیهما السلام).»

جلوه‌های ظاهری، گیر کردن در هواها و تخیّلات.

«آقا، گنبد را خراب کردند! گنبدِ ائمه را خراب کردند!» چیست؟ گنبد است آقا، خشت بود دیگر؛ از آن بالا افتاد پایین. چه چیز [مهمی] است؟!

مکتب عرفان، باعث ارتقا و تحوّل فهم انسان

اینها چیزهایی است که مردم باید بفهمند و متوجه بشوند و فهم خودشان را بالا بیاورند و ادراک خودشان را رشد بدهند تا از آن عالم تخیّلات و توهّمات بیرون بیایند. تمام مکتب عرفان برای همین قضیّه است؛ یعنی عرفان می‌آید با حرکتی که در نفْس ایجاد می‌کند و با دستوراتی که انسان باید انجام دهد، به‌واسطهٔ آنها، کم‌کم کم‌کم می‌بیند فهم او دارد عوض می‌شود. قضاوت او نسبت به این قضیه قبلاً طور دیگری بود، حالا طور دیگری دارد می‌شود. چیز دیگری اضافه نشده ها! خبر جدیدی به او نرسیده؛ همان خبر قبلی است. اما می‌بیند آنچه را که مثلاً دو ماه گذشته نسبت به آن طور دیگری فکر می‌کرد، الآن آن تفکّرش دارد تغییر پیدا می‌کند. این به‌خاطر آن حرکتی است که دارد در قلب و در نفْس او انجام

می‌شود.

افزایش فهم انسان، با بالا رفتن درجات ایمان

لذا این آیهٔ شریفه این را می‌فرماید:

﴿یَرْفَعِ اللهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجات﴾[1] خدا مدام درجات افراد را به‌واسطهٔ ایمانِ بیشتر و به‌واسطهٔ علمِ بیشتر، دائماً بالا می‌برد. یعنی هرچه تجرّدِ نفْس بیشتر شود، ادراکات به همان میزان بالا می‌رود.

میزان نزدیکی فهم انسان به مطالب بزرگان، معیاری برای سنجش رشد معنوی او

این می‌شود یک معیار برای نزدیکی و دوری ما: اگر در این حرکتی که داریم انجام می‌دهیم، دیدیم مطالبی که الآن به آن تمایل داریم [و دربارهٔ آن] فکر می‌کنیم، به مطالب بزرگان نزدیک‌تر است از پارسال، بدانیم داریم رشد می‌کنیم.

[اما] اگر دیدیم با آن مطالبی که بزرگان گفته‌اند،

---

[1] سورهٔ مجادله (۵۸) آیهٔ ۱۱. معاد شناسی، ج ۴، ص ۱۷۳:
«خداوند افرادی را که از شما ایمان آورده‌اند و افرادی را که به آنان علم داده شده است به درجاتی بالا می‌برد.»

با آن ملاک‌هایی که دست ما داده‌اند، با آن مبانی و قوانینی که آنها در اختیار ما گذاشته‌اند، مطالب دارد فاصله می‌گیرد، بدانیم که یک جای قضیه دارد ایراد پیدا می‌کند؛ یک جای قضیّه دارد ایراد پیدا می‌کند.

همین مطلب نسبت به ارتباطات [هم صادق] است. پارسال می‌بینیم که ما نسبت به یک شخص، به‌واسطهٔ کارهایی که انجام می‌داد، یک نظر می‌دادیم، یک اظهارنظر می‌کردیم، تمایل [نداشتیم] با او ارتباط داشته باشیم. [اما] امسال می‌بینیم نه، اِ! این همان [آدم] است، ولی می‌خواهیم گوشی را برداریم به او زنگ بزنیم، با او حرف بزنیم: «آقا، خانه هستی؟ می‌خواهیم بیاییم!» چه شد؟! اِ! اینکه پارسال با او دشمن بودیم! با او اختلاف داشتیم!

یا به‌عکس: پارسال از یک نفر خوشتان می‌آمد، تعریف و تمجید او را می‌کردید، دلتان می‌خواست بنشینید؛ «وقتی که با فلانی می‌نشینیم اصلاً حالمان عوض می‌شود!» این حرف‌هایی است که خودت می‌زدی! الآن می‌گویید که: «نه، حالا ننشستیم هم ننشستیم؛ [چندان] مسئلهٔ [مهمی نیست]. خیلی آش

دهن‌سوزی هم نیست، تحفه‌ای هم نیست.» چه شده است؟ چه مسئله‌ای اتفاق افتاده که دیگر آن رغبت نیست، آن شوق نیست، آن گرایش نیست؟

تثبیت انسان در راه اشتباه خود، در صورت عناد بر اشتباه

خیلی این مسئله مهم است [چون نشانهٔ تغییر معیارهای باطنی است]. یعنی اگر خدای‌ناکرده خدای‌ناکرده خدای‌ناکرده، انسان بخواهد از دریچهٔ تکبّر و عناد بیاید، خدا هم او را همان‌جا نگه می‌دارد؛ همان‌جا هم برای او توجیه درست می‌کند؛ همان‌جا هم یک مسائلِ جاذبه‌ای که برای او جذاب باشد به‌وجود می‌آورد که نتواند از این لاک بیرون برود؛ نتواند از این تارِ عنکبوتی که به دور خودش تنیده، خارج بشود.

خدا هم برای او چیزهایی می‌آورد! می‌گوید: «آهان، [همان‌جا] بمان!» چون اگر نیاورد، به فکر می‌افتد: «هان! چه شده؟ فلان...» نه! [فوراً محرّک‌های جایگزین پیدا می‌شود:] این [رفیق که] رفته، یک رفیق دیگر از آن پشت می‌آورد، جای این را پر می‌کند. آن دو [رفیق] رفتند، دو [نفر] دیگر که

مسئله دارند، از یک جای دیگر می‌آورد و جای [خالی را] پر می‌کند. می‌گوید: «خیلی خب، ما هم رفیق داریم، ما هم [از این کارها] داریم، آره بابا، حق با این است، این راست می‌گوید، این فلان می‌کند.» مدام چه می‌شود؟ مدام لاکِ خودش را سفت‌تر می‌کند. لاک‌پشت از اول که به این سفتی نیست؛ وقتی لاک‌پشت از شکم مادر متولد می‌شود، شما می‌توانید لاک بچه‌اش را هم بکَنید؛ ولی مدام هرچه می‌ماند، مدام این لاکش سفت می‌شود، سفت می‌شود، سفت می‌شود؛ تا جایی که [اگر] شما بروید روی لاک آن بایستید، طوری نمی‌شود و نمی‌شکند.

این تارِ عنکبوتی که الآن روی این قرار گرفته، خیلی نازک است؛ اگر فهمید، تلنگر به او خورد، می‌تواند این تار عنکبوت را [پاره] کند. [اما] اگر [پاره] نکند، مدام خدا می‌آید این تار عنکبوت را کلفتش می‌کند، کلفت می‌کند، [کلفت‌تر] می‌کند؛ بعد می‌شود یک بِرزنت! اصلاً هر کاری بکنی، این دیگر [از هم] کنده نمی‌شود؛ رفت درون برزنت، رفت درون یک پوششی که آن پوشش دیگر قابل

خَرق نیست. پس باید حواسمان جمع باشد؛ متوجه باشیم و خودمان را دائماً مقایسه کنیم: از نظر تفکرات، از نظر شوق‌ها و امیال، که نسبت به گذشته چه وضعیتی داشتیم.

خیال می‌کنم فعلاً همین مقدار کفایت می‌کند.

حالا به یکی‌دو سؤال از این [سؤالات می‌پردازیم]. همین دو تا [را پاسخ می‌دهیم] و دیگر بیشتر از این [صحبت نمی‌کنیم.]

پاسخ به چند سؤال

۱. روش برخورد با نزدیکان مخالف راه خدا چگونه باید باشد؟

سؤال: لطفاً تکلیف ما را در مورد کسانی که مرتباً به‌خاطر مراقبه و رفتارمان ما را مورد سرزنش قرار می‌دهند و از بستگان بسیار نزدیک ما هستند ـ مثلاً شوهر ـ بفرمایید. آیا باید سکوت کنیم یا پاسخ بدهیم؟

ضرورت تنظیم ارتباط با اطرافیان بر اساس وظیفه

پاسخ: ببینید، مطلب همان چیزی است که عرض شد؛ چیزی اضافه بر آن نداریم. و این را هم باید

بدانیم که هرکس پروندهٔ خودش را دارد. بنده بارها گفته‌ام: «شوهر پروندهٔ خودش را دارد و در روز قیامت با پروندهٔ خودش محشور می‌شود؛ زن هم پروندهٔ خودش را دارد، در روز قیامت با پروندهٔ خودش محشور می‌شود.» چند روزی در این دنیا یک ارتباطی بین این دو هست؛ این ارتباط در موقع مردن قطع می‌شود. آن شخص می‌رود با پروندهٔ خودش و اعمال و رفتار خودش؛ این هم به همین کیفیت باید باقی بماند. بسیاری از افراد به این کیفیت هستند.

یکی از بستگان نزدیک بود که عیالش فوت کرد. با اینکه عیالش اهل درس و جلسه و این چیزها بود، ولی من رفتارش را با شوهرش درست نمی‌دیدم. گفتم: «این رفتار درست نیست.» وقتی که از این دنیا رفت، بنده خودم این را دیدم و برای مرحوم آقا [علامهٔ طهرانی] ـ چون از بستگان نزدیک ایشان هم بود ـ تعریف کردم. ایشان فرمودند: «بله، مسئلهٔ ایشان همین است. دیدم آن دنیا گرفتار است؛ گرفتار!»

این دنیا اهل جلسه بود، [اهل] درس بود، دعای اُمِّداوود بود، سفرهٔ حضرت ... اینها بود؛ از این سفره‌هایی که می‌اندازند، نمی‌دانم چه می‌خوانند. افراد داشت؛ این افراد می‌آمدند، می‌رفتند. منزلش [محل رفت‌وآمد] بود. درست بود. اما قضیّه این نیست؛ قضیّه این است که [آیا] به تکلیفت عمل کردی یا نه؟ جلسه که تکلیف نبود، دعای اُمِّداوود که تکلیف نبود؛ آن یک چیز مستحب است. تو در ارتباط با وظایفت چه کردی؟ در ارتباط با وظایفت لَنگ زدی! حالا باید آن دنیا حساب را پس بدهی.

شوهر هم همین‌طور است؛ او هم یک ارتباطاتی دارد، یک وظایف و تکالیفی دارد نسبت به زن و بچه و افراد و سایر اشخاصی که در [اطراف او هستند]. او هم اگر در قبال این تکالیف سستی کرد، نمی‌تواند بگوید: «من مَردم، من شوهرم؛ حرف، حرف من است.» نه! خدا می‌گوید: «این حرف‌ها نیست؛ این عالَم، عالم عدل است؛ عالم قانون است.» مرد باید به وظیفهٔ خود عمل کند؛ کوتاهی هم نباید بکند، ولی اجحاف هم نباید بکند؛ خلاف دستور هم نباید انجام بدهد.

اگر زنش می‌خواهد طبق دستور [عمل کند]، مرد حق ندارد او را بازبدارد. اگر مرد ببیند که زنش نمی‌خواهد با نامحرم صحبت کند و صحبت با نامحرم را خلاف می‌بیند ـ که خلاف هم هست ـ شوهر حق ندارد و کار حرام می‌کند اگر بگوید: «بابا، این کسی نیست با او حرف بزن! مسئله‌ای نیست، تو حرف بزن، با من! این‌قدر هم که داغ نیست؛ آقا هم که این‌قدر سخت نمی‌گیرد!» نه؛ «سخت نمی‌گیرد» یعنی چه؟! نه‌خیر، در جای خودش سخت می‌گیریم؛ در جای خودش باید سخت گرفت؛ در جایی که نباید سخت گرفت هم نباید گرفت.

صحبت زن با نامحرم حرام است؛ رودربایستی هم نداریم. حالا بنده در اینجا بگویم: «نه، حالا [برای] تو عیب ندارد؛ این یکی...» چه چیز عیب ندارد؟! این حرف‌ها نیست. موازینی که بزرگان برای ما تعیین کردند، رعایت آن موازین، شرط اساسی راه ماست. لذا شوهر نه‌تنها جلوی رعایت موازینی را که زن می‌خواهد بکند بگیرد، بلکه باید تشویق هم بکند؛ نه اینکه حالا علاوه بر اینکه تشویق

نمی‌کند، بیاید ممانعت هم بکند.

اما در مسائلی که آن مسائل حرام نیست یا واجب نیست؛ اگر حرام باشد، زن نباید اطاعت کند؛ اگر او را به ترک واجب دعوت می‌کند، زن نباید اطاعت کند؛ اطاعت کند، چوبش را باید بخورد. ولی در مسائلی که واجب نیست و حرام هم نیست. فرض کنید یکی از مخدرات بود؛ آمده بود پیش من. بسیار زن منظم و اهل رعایت بود. [می‌گفت:] «شوهرم می‌گوید شب تاسوعا و عاشورا برویم شمال. و من مخالفت کرده‌ام و گفتم: مرا تکه‌تکه بکنند، بلند شوم اگر بیایم. آخر کسی شب تاسوعا بلند می‌شود شمال می‌رود؟!» گفتم: «خب، برو.» گفت: «اِ! آقای طهرانی می‌گویی بروم؟! من شب تاسوعا...؟!» گفتم: «ببین، شما یک برداشت داری، یک حال داری، یک هوا داری؛ امام‌حسین هم که حال‌وهوایت را می‌داند؛ شوهر تو در باغ نیست؛ در یک عالم دیگر است. من که نمی‌گویم بروی آنجا شیرینی و آجیل بخری و بزنی و بکوبی! شوهر تو دلش می‌خواهد این سه روز تعطیلی را برود شمال. ـ حالا تعطیلی دارد و اهل اداره است. ـ خب تو هم برو؛ غصه‌ات

را در آنجا داری، حزن و اندوهت را داری؛ برای امام‌حسین هم گریه بکن؛ جایی روضه هم پیدا کردی برو؛ حرف شوهرت را گوش بده؛ گرچه او الآن دارد کار خلاف می‌کند؛ او نباید این کار را انجام بدهد؛ ولی مسئله آن‌طور نیست که حالا تو خیال بکنی او هم دارد کار حرام انجام می‌دهد. برو به حرف شوهرت گوش بده.»

اتفاقاً رفت و مفید هم واقع شد؛ خلاصه برای شوهرش هم خوب بود و متوجه شد که نباید خیلی کارها را انجام بدهد. توجه می‌کنید؟

اما اگر نه، یک مسئله خلاف است. یکی آمده بود می‌گفت که: «شوهرم به من می‌گوید: دوستانم را دعوت می‌کنم، تو بیا چادرت را هم بردار و از آنها پذیرایی کن.» گفتم: «غلط می‌کنی این کار را بکنی!» گفت: «گفته طلاقت می‌دهم.» گفتم: «همین الآن برو طلاق بگیر!» این حرف‌ها نیست! چه چیز است؟ این حرف‌ها چیست؟! گفتم: «همین الآن برو طلاق بگیر!»

«لا طاعةَ لمخلوقٍ فی معصیةِ الخالق»[1]

هیچ‌کس حق ندارد که از مخلوقی اطاعت کند در جایی که معصیت خالق را دارد انجام می‌دهد.

پس هر چیزی جای خود را دارد. در مواردی که شوهر مزاحم می‌شود، اگر می‌تواند نصیحتش بکند که هیچ؛ اگر آن مواردی است که واجب است یا اینکه حرام است، باید در مقابل او بایستد؛ و الّا اطاعت‌کردن ایراد ندارد؛ خدا خودش از قلوب و نفوس، بهتر اطلاع دارد.

۲. راه حفظ حال مشاهدهٔ صورت‌های برزخی چیست؟

سؤال: لطفاً در مورد نورهایی که گاهی دیده می‌شود توضیح دهید. آیا معمولی است وقتی حالت‌های خاص [معنوی] پیش می‌آید و بعد از مدتی از بین می‌رود؟ یا اینکه ایراد از ماست؟ با توجه به شرایطی که در منزل دارم، چگونه باید حال‌ها را حفظ کرد؟

ضرورت تمرکز بر مراقبه

---

[1] من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۸۱؛ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۵۰۰.

پاسخ: البته نورهایی که هست؛ اینها نورهای مختلفی است و همهٔ [آنها] حکایت از صور برزخی دارد. بعد اینها تقویت می‌شود؛ هرچه تجرّد بیشتر بشود، این حالات هم تغییر پیدا می‌کند. این حالت، [حالات] خوبی است که برای سالک پیدا می‌شود. اینکه بعضی از اوقات [نورها] می‌آید و بعضی از اوقات نمی‌آید، دلالت بر تغییر حال نیست؛ بلکه دلالت بر عبور سالک می‌کند از یک مرتبه به مرتبهٔ دیگر. آنچه که هست، ـ بارها گفته‌ام ـ: «انسان باید فقط متوجه مراقبه باشد.» یکی از اشتباهات بزرگی که ما انجام می‌دهیم این است که خیال می‌کنیم فقط سلوک، ذکر است.

بنده در جلسهٔ گذشتهٔ عنوان [بصری] هم عرض کردم: «سلوک، ذکر نیست؛ ده درصدش ذکر است، پنج درصدش ذکر است، نود و پنج درصد مراقبه و رعایت موازین است.» اگر شما مراقبه نداشته باشید، ذکر هیچ فایده‌ای ندارد؛ [حتی اگر] به اندازهٔ عمرِ نوح، سجدهٔ یونسیّه بروید، یک سانت هم حرکت نمی‌کنید. مهم مراقبه است؛ یعنی عمل به دستور بر

طبق رضای الهی از صبح تا شب، که انسان به کارهای خودش مشغول است، در سه مرحله: مرحلهٔ فکر، مرحلهٔ سخن و مرحلهٔ عمل. در این سه مرحله، انسان باید مراقبه را انجام بدهد؛ اگر انجام داد، تغییر حالش، حکایت از سقوط و تنزل نمی‌کند.

۳. چرا در قرآن برخی افعال پروردگار با ضمیر جمع آمده است؟

سؤال: با توجه به اینکه خداوند تبارک‌وتعالی در قرآن کریم، منشأ تمام امور به دست اوست، روزی‌دهنده است، محیی و ممیت است، چرا در بعضی از آیات به جای ضمیر متکلمِ وحده از ضمیرِ متکلم مع‌الغیر استفاده شده است: مانند آیهٔ ﴿وَإِذَا تُتۡلَىٰ عَلَيۡهِ ءَايَٰتُنَا وَلَّىٰ مُسۡتَكۡبِرٗا﴾[1]، در حالی‌که این آیات و منشأ [آن] از جانب خداست؟

ضمیر جمع دلالت‌کننده بر تعظیم پروردگار

پاسخ: در اینجا این ضمیرِ مع‌الغیر دلالت بر تعظیم است. در آنجایی که ضمیر، متکلمِ وحده

---

[1] سورهٔ لقمان (۳۱) آیهٔ ۷. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۲۲۱:
«و چون بر آنان آیات ما خوانده شود، از روی استکبار و خودپسندی پشت کرده گویی اصلاً نشنیده‌اند.»

است، دلالت بر انحصار است؛ یعنی خداوند می‌فرماید: «این مربوط به من است ﴿وَهُوَ ٱلَّذِی خَلَقَ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلۡأَرۡضَ﴾[1].» اوست آن کسی که [خلق] می‌کند؛ نمی‌گوید: «هم الذین خلقوا.» به خود برمی‌گرداند؛ یعنی منشأ و حقیقت اوست.

اما در مقام تفخیم و تعظیم می‌گویند: «ما این کار را کردیم، ما دستور دادیم.» دیدید این پادشاه‌ها وقتی که یک مسئله را می‌گویند، نمی‌گویند: «من این کار را کردم»؛ همیشه می‌گویند: «ما کردیم؛ ما دستور دادیم؛ ما این‌چنین فرمودیم.» اینها در مقام اعتباریات و مَجازات دنیا می‌گویند؛ منتها این قضیّه نسبت به پروردگار، نسبت، واقعی است.

این [مسئله] در ادبِ عربی ـ نه [فقط] در ادب عربی، در همهٔ لغات‌ها ـ به عنوان یک ادب و بلاغت، [مرسوم] می‌شود که شخص بخواهد خیلی خودش را به حساب بیاورد، از ضمیر متکلّم مع‌الغیر استفاده می‌کند. منتها همان‌طوری که عرض شد، این برای ما جنبهٔ اعتباری دارد اما برای پروردگار جنبهٔ حقیقی و

---

[1] سورهٔ هود (۱۱) آیهٔ ۷.

واقعی دارد.

امیدواریم که لطف خداوند شامل همهٔ ما بشود و در این سه ماهِ مبارک [رجب، شعبان و رمضان] که اشهُرِ خاص برای نزول خیرات و برکات است، ما را از آنچه که مخصوصِ خاصان درگاه خودش قرار داده است، بهره‌مند بگرداند.

اللهمَّ صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد